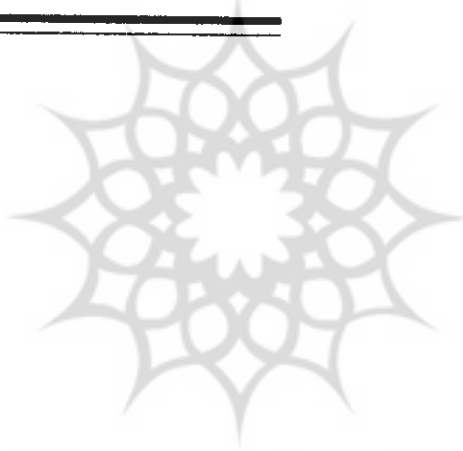

نقد و معرفی کتاب



پروہ شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

از علم سکولار تا علم دینی

نقد از حسین علیزاده*



تألیف: دکتر مهدی گلشن

ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چاپ دوم: ۱۳۸۰

در آغاز

یکی از کتابهای مهمی که در سالیان اخیر پیرامون مسأله‌ی رابطه‌ی علم و دین، علم دینی، وحدت حوزه و دانشگاه، دانشگاه اسلامی و چیستی و چگونگی اسلامی سازی دانشگاهها منتشر شد، کتاب «از علم سکولار تا علم دینی» است که ناشر آن «پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی» است و نویسنده‌ی آن از اساتید نامدار دانشگاه و رئیس پژوهشگاه است. کتاب مذکور در ۱۹۷ صفحه در قطع وزیری در سال ۱۳۷۷ منتشر شد و در سال ۸۰ به چاپ دوم رسید. گفتنی است که نویسنده‌ی محترم از اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی بوده و علاوه

*. پژوهشگر و نویسنده.

بر آشنایی با مباحث اسلامی، فیزیکدان نیز می‌باشد، بنابراین آشنایی با آراء و نظرات و پیشنهادهای ایشان درباره‌ی مباحث یاد شده از ارزش والایی برخوردار است. ما در این مقاله، نخست به تلخیص و گزیده خوانی از کتاب ایشان پرداخته و در حد امکان از عین عبارات ایشان استفاده کرده‌ایم، ولی گاه که بر حسب ضرورت ناچار به حذف پاره‌ای از توضیحات شده‌ایم، در پایان برای غنای بیشتر بخشیدن به این بحث، نکته‌هایی به آن افزوده‌ایم.

* * *

طرح چندمسأله‌ی مهم

در سال‌های اخیر چند مسأله‌ی مهم زیر در محافل فرهنگی ما مورد بحث و مناقشهی فراوان بوده است:

۱. سکولار بودن جوامع علمی ما

۲. رابطه‌ی علم و دین

۳. علم اسلامی و اسلامی شدن دانشگاه‌ها.

واقعیت این است که در دو قرن گذشته، جهان غرب به علت پیشرفت در علوم و فنون، جوامع اسلامی را به طور مستقیم یا غیر مستقیم تحت سلطه‌ی خود درآورده است و جهان اسلام همراه با اخذ علوم، فلسفه‌های زیربنایی این علوم را به محیط‌های علمی خود منتقل ساخته است. هم‌اکنون در دارالاسلام، دانش‌پژوه از یک طرف علوم و فنون را فرا می‌گیرد و از طرف دیگر با آموزش‌های دینی به طور پراکنده آشنا می‌شود و نظر غالب دانش‌پژوهان این است که اینها دو حوزه‌ی کاملاً مستقل از هم هستند و تأثیری در یکدیگر ندارند. همچنین استدلال می‌شود که کار علمی، شرقی و غربی و اسلامی و غیر اسلامی ندارد؛ ما این مطلب را نه تنها از مخالفان دین می‌شنویم، بلکه بعضی از متدینان نیز به آن معتقدند و لذا هر دو گروه صحبت کردن از علم اسلامی یا اسلامی کردن دانشگاه‌ها را فاقد

معنا یا اصولاً امری بی فایده می‌دانند.

به نظر نویسندگی که، این برداشتها درباره‌ی رابطه‌ی علم و دین و علم دینی (اسلامی) ناشی از محدود کردن معنای دین و غفلت از محدودیت‌های علم و نیز ناشی از عینیت دادن به همه‌ی آن چیزهایی است که به نام علم تعلیم داده می‌شود. آنهایی که از نزدیک ناظر یا دست‌اندر کار امور علمی نیستند، همه‌ی آنچه را در کتاب‌های علمی آمده است یا دانشمندان از آنها صحبت می‌کنند، واقعاً یافته‌های علم می‌دانند و قطعی تلقی می‌نمایند و از نقشی که ایدئولوژی‌ها و گرایش‌های فلسفی در فروش‌های علمی و تفسیر داده‌های تجربی ایفا کرده و می‌کنند غفلت دارند. اگر علما صرفاً دنبال توضیح یافته‌های تجربی می‌بودند مشکلی از جهت مطلب مذکور در کار نمی‌بود، و تمایز دینی و غیر دینی یا شرقی و غربی نیز منتفی بود. ولی مسأله این است که دانشمندان بزرگ همواره در مقام توضیح همه‌ی جهان طبیعت بوده و کوشیده‌اند از تعمیم یافته‌های محدود خود، نظریه‌های جهان شمول بسازند؛ نظریه‌هایی که بسیار فراتر از حوزه‌ی قابل دسترس آنها بوده است. در اینجا است که پای تعصبات و گرایش‌های دینی و فلسفی به میان آمده است.

مؤلف معتقد است که هم با بینش سکولار می‌توان در کار علمی موفق شد و هم با بینش الهی، اما تفاوت این دوگونه علم در دو جا ظاهر می‌شود:

الف - به هنگام ساختن نظریه‌های جهان شمول (با استفاده از مفروضات متافیزیکی مختلف).

ب - در جهت‌گیری‌های کاربردی علم (ایدئولوژی‌ها و بینش‌های مختلف فلسفی می‌توانند روی کاربردهای علم، محدودیت بگذارند یا آن را به جهات معینی سوق دهند).

بر این مبنا نظر ایشان این است که علم دینی، معنادار و از لحاظ ثمرات، بسیار

غنی‌تر از علم سکولار است. زیرا نه تنها نیازهای مادی انسان را بر طرف می‌سازد، بلکه جهان را برای او معنادار می‌کند.

البته در اینجا تصریح می‌کنند که منظورشان از «علم دینی» - یا به طور خاص، «علم اسلامی» - این نیست که کاوش‌های علمی به صورتی نوین انجام شود یا آنکه برای انجام پژوهش‌های فیزیکی، شیمیایی و زیستی، به قرآن و حدیث رجوع گردد، یا اینکه یافتن معجزات علمی قرآن مورد تأکید قرار گیرد، یا فی‌المثل کارهای علمی با ابزارهای هزار سال پیش صورت پذیرد و بالاخره آنکه دستاوردهای عظیم علم در چند قرن گذشته، در ابعاد نظری و عملی، به کناری گذاشته شود (که البته نه امری است مقدور و نه مطلوب)، بلکه غرض این است که برای پرهیز از آفات علم و برای هر چه غنی‌تر کردن آن، باید که بینش الهی بر عالم حاکم باشد؛ بینشی که خدا را خالق و نگهدارنده‌ی جهان می‌داند، عالم وجود را منحصر به عالم مادی نمی‌کند، برای جهان هدف قائل است و اعتقاد به یک نظام اخلاقی دارد. علم سکولار، با خدا کاری ندارد؛ تنها برای عالم ماده شأنیت قائل است؛ اصولاً هدف‌دار بودن جهان برای آن مطرح نیست و فارغ از ارزش‌هاست.

همچنین ایشان درباره‌ی رابطه‌ی علم و دین، معتقد است که علم در طول دین قرار دارد نه در عرض آن. به عبارت دیگر فعالیت علمی را یک فعالیت دینی می‌داند، با ابزارهای خاص خودش. البته تلقی کار علمی به عنوان یک مقوله‌ی دینی (عبادت)، هم در جهان اسلام سابقه‌ی دیرین دارد و هم در جهان مسیحیت. نویسنده در کتاب حاضر، به تبیین مسائل فوق می‌پردازد و برای این کار، ابتدا طی دو فصل، طرح بحران کرده و تحولات جدید چند دهه‌ی اخیر را مطرح ساخته است؛ در فصل اول سکولار شدن جوامع علمی در غرب و دارالاسلام و علل آن را توضیح داده و در فصل دوم به دیدگاه‌های مختلف

درباره‌ی رابطه‌ی علم و دین در جهان معاصر پرداخته است.

آنگاه در دو فصل بعدی وضعیت مطلوب را از دیدگاه اسلام بیان داشته است؛ بدین معنا که در فصل سوم به تبیین جایگاه علوم طبیعت از نظر اسلام پرداخته و در فصل چهارم به عنوان نمونه‌ای از تجلی این دیدگاه، علل پیدایش تمدن درخشان اسلامی در چند قرن اول هجری را تشریح نموده است. سپس در فصول پنجم و ششم راه‌های کوتاه مدت و درازمدت را برای وصول به وضعیت مطلوب ترسیم کرده است؛ وحدت حوزه و دانشگاه به عنوان یک راه میان مدت و تحقق دانشگاه اسلامی به عنوان راهی دراز مدت.

در واقع این کتاب، حمایت از آن دارد که علوم طبیعت، چه در جهان اسلام و چه در تمدن جدید غرب ابتدا با یک بینش دینی شکل گرفت و سپس در دو قرن اخیر جنبه‌ی سکولار پیدا کرد، و نظر نگارنده‌ی کتاب این است که با توجه به محدودیت‌های بینش سکولار و ثمرات نامطلوب علم سکولار در صحنه‌ی عمل، علم باید بار دیگر جنبه‌ی دینی به خود بگیرد، تا زمینه برای شکوفا شدن سایر ابعاد وجودی انسان فراهم گردد.^۱

بنابراین کتاب، مجموعه‌ای است از ۶ مقاله که حول محور دینی و اسلامی شدن علوم و دانشگاه‌ها، وحدت حوزه و دانشگاه و نهایتاً ایجاد دانشگاه اسلامی یا ایجاد فرآیند اسلامی شدن دانشگاه‌ها می‌باشد.

مروری بر مقالات کتاب

مقاله‌ی اول با عنوان «از علم دین تا علم سکولار» این امر را توضیح می‌دهد که چگونه علمی که در دوران وسطای مسیحی و دوران درخشش تمدن اسلامی، دینی بوده است در پی تحولات رنسانس اروپا به بعد سکولار شده است:

۱. کتاب یاد شده، برگرفته از ص ۴ - ۱.

«در قرون وسطی، هم در جهان اسلام و هم در جهان مسیحیت، اعتقادات دینی و دانش علمی در یک چارچوب متافیزیکی جامع (جهان‌بینی)، وحدت یافته بود، اما با پیدایش علم جدید، این وحدت از بین رفت و دانشمندان تابع جهان‌بینی‌های مختلف علمی فلسفی و دینی شدند».

«علم امروز یک هویت خنثای فارغ از ارزشها و پیش فرضهای متافیزیکی نیست و لذا اخذ آن در صورتی که به این بارهای ارزشی و فلسفی توجه شایسته نشود، در بهترین حالت نتیجه‌ای جز آنچه که در غرب به دست آمده است در برنخواهد داشت... اما نظر ما این است که اولاً قلمرو علم در جوامع اسلامی پس از دوران تمدن درخشان اسلامی بسیار محدود شده بود و آن شمولى را که از علم اسلامی انتظار می‌رفت نداشت... ثانیاً چون علم غربی به هنگام انتقال به جوامع اسلامی سکولار شده بود، این سکولاریسم همراه با انتقال ناقص علم غربی به جهان اسلام منتقل شده و به علت تعارضی که با زمینه‌ی دینی موجود داشت ایجاد یک بحران هویت و دوگانگی در ذهن دانش‌پژوهان مسلمان کرد»^۱.

«به نظر نگارنده... علت عمده‌ی انحطاط علوم در جهان اسلام، رشد جریانات ضد عقلی بود... با ظهور غزالی، که هم اشعری مسلک بود و هم عارف، حمله به علوم عقلی افزایش یافت و تکفیر و تخطئه‌ی حاملان این علوم شدت گرفت... ضربه‌های غزالی بر فلسفه و علم، آثار جبران ناپذیری از خود برجا گذاشت و فضای علمی جهان اسلام را محدود ساخت»^۲.

در ادامه، نویسنده با عنوان «پیدایش علم جدید و حاکمیت علم‌زدگی» با اشاره به نظرات بزرگانی از غرب همچون دکارت، هابز، گالیله، نیوتن، لایب‌نیس، لاپلاس، هیوم، کانت، اگوست کنت و مارکس، نتیجه می‌گیرد که:

«تجربه‌گرایی، حس‌گرایی و دوری از متافیزیک از خصوصیات بود که مکاتبی

۲. همان، ص ۱۳-۱۴.

۱. همان، ص ۷ و ۹.

نظیر، مارکسیسم و پوزیتیویسم منطقی در میان دانشمندان علوم تجربی شایع کردند و هنوز هم بر افکار آنان حاکم است و می‌توان گفت که علت دین‌زدایی و دین‌گریزی در محیط‌های علمی، رواج این فلسفه‌ها و مکاتب ضد متافیزیکی بوده است.^۱

سپس تحت عنوان «سکولار شدن علم در جهان اسلام»، این فرایند را نتیجه‌ی ورود همان بینش‌های غربی دانسته و این بار با ذکر نمونه‌هایی از نظریات سیدجمال، طنطاوی، علی عبدالرازق، شیخ محمد عبده، قاسم امین، طه حسین، آخوندزاده، تقی‌زاده و مه‌دین بازرگان، تاریخچه‌ی قبلی را با تسری آن به جهان اسلام پی می‌گیرد و می‌گوید:

«امروز فرهنگ حاکم بر دانشگاه‌ها و مجامع روشنفکری ما، علم‌زدگی افراطی و ضدیت با تفکر فلسفی است»^۲ و همچنین باز تأکید می‌کند که «علم، یک محصولی خنثی نیست و باز سنگینی از متافیزیک را به همراه دارد. به علاوه، خود علم نیازمند یک توجیه متافیزیک است و بسیاری مسائل در آن مطرح است که ما انتظار نداریم خود علم بتواند به آنها پاسخ گوید و به همین جهت است که در غرب حرکتی را در جهت معنویت می‌بینیم»^۳

نویسنده سپس «تبعات جایگزینی علم دینی با علم سکولار» را چنین بر می‌شمارد:

۱. علم‌زدگی و سوء استفاده از اعتبار علم،
۲. بحران هویت،
۳. رواج نسبی‌گرایی در زمینه‌ی معتقدات دینی،
۴. منحصر کردن حوزه‌ی دین به امور اخلاقی و اخروی.^۴

۱. همان، ص ۲۳
 ۲. همان، ص ۳۳
 ۳. همان، ص ۲۴
 ۴. همان، ص ۲۴ و ۲۵

و در توضیح برخی از آنها می‌نویسد: «متأسفانه جو تحصیلکرده‌های ما، چاشنی عوام زدگی دارد. به همین جهت استفاده از این جو، با توسل به شعارهای علمی آسان است و به سهولت می‌توان با خطابیات، ذهن مخاطبان را جذب کرد. علاج این علم زدگی آن است که حدود و ثغور علم را تبیین نماییم و روشن کنیم که علم، مشکل گشای همه چیز نیست و آن نیز محدودیت‌های خودش را دارد. همچنین باید روشن کنیم که ما مبانی عقلی خوبی برای مقابله‌ی فکری با تفکر سکولار داریم.»^۱

و درباره‌ی بحران هویت ناشی از علم زدگی می‌نویسد:

«بسیاری از دانش‌پژوهان مسلمان، در همه‌ی ابعاد، به اخذ اندیشه از غربیان پرداخته‌اند. تفکر غربی آنچنان زوایای دید آنان را عوض کرده که به سختی می‌تواند با دید یک مسلمان نگاه کنند و با ذهن یک مسلمان بیندیشند.»^۲

مقاله‌ی دوم، عهده‌دار بررسی «رابطه و علم و دین در دنیای معاصر» است.

نویسنده در آغاز به تبعیت از ایان بار بور، «انحاء ارتباط علم و دین» را چهار نوع فرض می‌کند: تعارض، استقلال، گفتگو و وحدت، و ضمن توضیح هر یک از آنها می‌نویسد: «نظر ما این است که در بینش اسلامی، علم در عرض دین نیست، بلکه در طول آن است.»

سپس گزارشی از «احیاء گرایش به دین و معنویات در غرب» ارائه می‌دهد و ضمن ذکر برخی از «شواهد احیاء»، جدولی را هم پیوست مقاله نموده که نشان می‌دهد از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۹۶ میلادی، ۱۰ مؤسسه وانجمن که در زمینه‌ی علم و دین در غرب پژوهش می‌کنند و ۶ مورد آن آمریکایی هستند، فعال بوده‌اند. از آنجا که در صفحه‌ی پایانی مقاله، نویسنده خود به تلخیص و جمع‌بندی مطالب

آن و دیگر مطالب پیشین پرداخته است، آن را عیناً نقل می‌کنیم:

«به طور خلاصه در دو دهه‌ی اخیر در غرب فعالیت‌های زیادی در خصوص نزدیک کردن علم و دین صورت گرفته و آثار واقعاً ارزنده‌ای نیز در آن دیار به چاپ رسیده است.

جمع‌بندی مقاله‌ی دوم

دیدیم که هم در جهان اسلام و هم در جهان غرب، علم و دین در ابتدا با هم بودند و اصلاً تعارضی در کار نبود. همچنین در این دو جهان، حاملان علوم طبیعت کاوش علمی را عادت به حساب می‌آوردند. در جهان اسلام ظهور یک جریان ضدّ عقلی و حاکمیت بعضی حکمرانان متعصب مذهبی، علوم عقلی به طور کلی و علوم طبیعی و ریاضی را بالاخص در انزوا قرار داد. در جهان مسیحیت نیز ظهور نحله‌های فلسفی تجربه‌گرا و توفیق چشمگیر علوم در توصیف پدیده‌های مختلف، انسان‌دوایی رابه خود متکی و از دین دور کرد. علم، جای دین سنتی را گرفت و حلال مشابلات تلقی شد. خواستند کلّ طبیعت را بدون توسل به خدا توضیح دهند. جوّ حاکم جوّ لامذهبی، و بلکه بهتر است بگوییم ضدّ مذهبی شد. در کلاس‌ها، کنفرانس‌ها و کتب علمی نمی‌بایست صحبت از خدا و دین بشود. این جوّ هنوز هم حاکم است. هنوز کسانی، نظیر ریچارد داکینز (Richard Dawkins)، هستند که دین را به ویروس کامپیوتری تشبیه می‌کنند. ویروس‌ها با آوردن دستورالعمل «مراگس‌رش ده» شیوع پیدا می‌کنند. از نظر آنها دین نیز چنین است. هنوز ما فیلسوفانی داریم که می‌گویند در کلاس‌های دانشگاهی نباید درس دین داد؛ زیرا آنها از طریق پول مالیات دهندگان اداره می‌شوند. از دین فقط باید در کلاس‌های فلسفه و علوم اجتماعی به طور ضمنی و مثلاً به عنوان یک پدیده‌ی اجتماعی صحبت کرد.

در اسلام، کسب علم بخشی از زندگی انسان را تشکیل می‌دهد و تفکر در آیات الهی عبادت محسوب می‌شود. پس اگر مسأله‌ی تعارض یا تقابل یا دوگانگی علم و دین مطرح شده، آن یک مسأله‌ی عارضی است و به خاطر این است که در دو سه قرن گذشته، ما در معرض یک هجوم فرهنگی قرار گرفته‌ایم. اکنون موقع آن است که به جهان‌بینی اسلامی برگردیم و برداشت‌های غیر اسلامی را در محیط‌های فرهنگی مان اصلاح کنیم.^۱

مقاله‌ی سوم «اسلام و علوم طبیعت» است که در آن پس از مقدمه‌ای، «چند سؤال اساسی در مورد علوم طبیعت» مطرح شده است:

۱. رابطه‌ی علم و دین در جهان‌بینی اسلامی چیست؟
 ۲. مجاری متداول برای شناخت طبیعت چیست؟
 ۳. آیا کل جهان از طریق کاوش‌های متداول علمی قابل فهم است؟
 ۴. آیا علم به تنهایی جهان را توضیح می‌دهد؟^۲

و در پایان مقاله و در پاسخ به همین پرسش‌ها، چنین «نتیجه‌گیری» شده است:

نتیجه‌گیری از مقاله‌ی سوم | انسانی و مطالعات فرهنگی

واژه‌ی قرآنی «علم» که علوم طبیعت را نیز در بردارد بار ارزشی و پشتوانه‌ی متافیزیکی دارد (برای تفصیل مطلب به فصل آخر کتاب مراجعه شود). در دیدگاه قرآنی، تمام اشیا آیات خداوند هستند. زیرا آنها حاکی از صفات خداوندند. پس مطالعه‌ی طبیعت را می‌توان مطالعه‌ی آثار صنع خداوندی دانست، و در نتیجه کار علمی می‌تواند نوعی فعالیت دینی به حساب آید.

۲. همان، ص ۷۵-۸۱

۱. همان، ص ۶۱

مطالعه‌ی طبیعت از طریق کار علمی، و در یک زمینه‌ی اسلامی، حاوی خصوصیات زیر است:

۱. علم اسلامی، علمی است که با اصول، معیارها و اهداف وحی اسلامی تطابق دارد و به آن متعهد است. معرفت‌شناسی اسلامی کل‌نگر است و معرفت دینی و معرفت علمی را از هم جدا نمی‌کند. هدف اصلی علم اسلامی، کشاندن انسان به سوی خداوندِ خالق و نگهدارنده‌ی جهان و ارائه‌ی صفات اوست (علم قدرت و...)، و از آن انتظار می‌رود که یکپارچگی طبیعت و در نتیجه وحدت خالق آن را نشان دهد. اندیشه‌ی وحدت خداوند (توحید) اصل بنیادی اسلام است و همه‌ی ایده‌های دیگر را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

۲. علوم تجربی تمام ابعاد طبیعت را به ما نشان نمی‌دهد. با تور علوم تجربی تنها چیزهای خاصی را می‌بینیم. اشیاء ظریف‌تر از دسترس علوم تجربی بیرونند. در واقع جهان یک جهان تک بُعدی نیست و بیش از یک راه برای نظر کردن به آن وجود دارد. در جهان چند بُعدی تصویرهای مختلف ناسازگار نیستند بلکه توصیف کامل‌تری به دست می‌دهند. علم، مطالعه‌ی طبیعت است و دین مشتمل بر سؤالاتی است درباره‌ی اینکه آیا چیزی ورای طبیعت وجود دارد یا نه؟ این منطقی نیست که سراج علم برویم و ببینیم آیا چیزی ورای طبیعت وجود دارد یا نه؟ سیر آرتور ادینگتون ما را تشبیه به انداختن توری در دریا کرد. اگر قطر روزنه‌های تور، سه سانتیمتر باشد، فایده ندارد که با آن بودن موجوداتی با اندازه‌ی کمتر از سه سانتیمتر را نتیجه بگیریم. دانش علمی را نباید با دانش مطلق یکی گرفت، بلکه باید آن را در متن یک چارچوب متافیزیکی مناسب قرار داد، چارچوبی که در آن سطوح بالاتر دانش به رسمیت شناخته شوند و وحدت طبیعت جلوه کند، و وظیفه‌ی علم در نزدیک کردن ما به خداوند مطلق تحقق یابد.

۳. علوم جدید غایت‌انگاری یعنی (توجه به غایت) را به کنار گذاشته است.

بعضی از دانشمندان معتقدند که جهان ما فاقد هدف است، بعضی غایت‌انگاری را بیهوده می‌پندارند و بعضی آن را مُضَرّ به حال پژوهش علمی تلقی می‌کنند. اما از دیدگاه قرآن، جهان هدفدار خلق شده و سرنوشت مشخص دارد، و ما تشویق شده‌ایم که به دنبال جهات غایت‌انگارانه‌ی آن برویم:

او لم یتفکروا فی انفسهم... (روم، ۸)

(آیا با خود نمی‌اندیشند که خدا آسمان‌ها و زمین و هر چه را که میان آنها است جز به حق و تا مدّتی محدود نیافریده است؟ و بسیاری از مردم به دیدار پروردگارشان ایمان ندارند)

اینکه علم درباره‌ی هدف جهان چیزی به ما نمی‌گوید، این نتیجه را در بر ندارد که جهان بی‌هدف است.

۴. از نظر اسلام نمی‌توان علم را به حال خود رها کرد. بلکه باید آن را در پرتو جهان‌بینی دینی به کار گرفت.

۵. اعتقاد به خدای متعال مستلزم اعتقاد به واقعیتی بزرگ‌تر از جهان فیزیکی است. قبول یک بُعد معنوی برای واقعیت، علل غیر مادی را در کار می‌آورد. برای فهم کامل پدیده‌های طبیعت شناخت علل مادی و غیر مادی ضروری است. کنار گذاشتن علل غیر مادی و تکیه بر علل مادی بسیاری از سوالات را بدون جواب می‌گذارد. البته علل مادی خود به علل غیر مادی وابسته است. بدون علل غیر مادی که می‌توان آنها را علل طولی نامید علل مادی (عرضی) وجود نخواهند داشت. این دو گونه علل رابطه‌شان را در علم اسلامی می‌یابند، که به یک نگرش کلّ نگرانه از علل، اعتنا دارد.

۶. در اسلام سطوح مختلف دانش وجود دارد و تحویل‌گرایی، محلی از اعراب ندارد. زیرا واقعیت‌نهایی اشیا، جنبه‌ی فیزیکی آنها نیست.

۷. الان علوم انسانی تجربی نظیر روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد و... به

شدت متأثر از روش‌شناسی و ابزار و نتایج علوم طبیعی است و جوامع علمی معاصر عمدتاً تفاوت بنیادین بین علوم انسانی تجربی و علوم طبیعی قائل نیستند. آنها اخلاق را به یک پدیده‌ی اجتماعی تقلیل می‌دهند و در مطالعه‌ی انسان صرفاً به انگیزه‌های فیزیکی، غریزه‌ی جنسی، رفتارهای ناهنجار و نظایر آنها اکتفا می‌کنند. اما موضوع مورد بحث علوم انسانی موجود بی‌جان نیست که در مقابل نگرش‌ها و رفتارهای فرد مشاهده‌کننده، تأثیرناپذیر باشد. انسان می‌تواند واقعیت خود را از پژوهشگر هتمان کند و انسان‌ها به راحتی احساسات و امیال و خواسته‌های خود را از ناظرین که با آنها همدلی ندارد پنهان می‌کنند. چیزی که غالب مکاتب روان‌شناسی و جامعه‌شناسی معاصر از آن غفلت دارند، این است که تمامی اطلاعات مربوط به رفتار انسانی قابل مشاهده به وسیله‌ی حس نیست و لذا در معرض اندازه‌گیری قرار ندارد، و نیز نمی‌توان مؤلفه‌های اخلاقی یا معنوی انسان یا جامعه را به آثار مادی آنها تقلیل داد. مکاتب حاکم در روان‌شناسی و جامعه‌شناسی معاصر فعلاً فاقد ابزار لازم برای تشخیص و تعامل با ابعاد معنوی انسان و جامعه است. مشکل اساسی این مکاتب این است که می‌خواهند با همان ابزاری که برای شناخت بسازده بکار می‌برند، انسان و جوامع انسانی را نیز بشناسند!

رتال بن علوم انسانی

«عوامل مؤثر در شکوفایی علم در تمدن درخشان اسلامی» عنوان مقاله‌ی چهارم است. در مقدمه‌ی این مقاله «تمدن به مفهوم عام آن، به مجموعه‌ی علوم، فنون، قوانین و آداب و رسوم» تعریف شده است «که حالت فکری و سیاسی و اقتصادی و صنعتی و سایر مظاهر مادی و معنوی حیات یک قوم را در بخشی از زمان مشخص می‌کند.»^۲ و می‌گوید که «مسلمانان برای شش

قرن، رهبری علمی جهان را در دست داشتند»^۱ و نمونه‌وار از قول جرج سارتن، از خوارزمی، رازی، بیرونی، ابن سینا و خیام و... نام می‌برد و اهم عوامل رشد «علوم و فنون در دار الاسلام» را عوامل زیر می‌داند:

۱. تشویق قرآن و سنت به فراگیری علوم
 ۲. تشویق قرآن به کاوش طبیعت
 ۳. تشویق به کسب علم از هر منبع ذی علم
 ۴. تشویق دانشمندان و فراهم کردن امکانات برای تحقیق و آموزش
 ۵. احساس جهان وطنی در علمای مسلمان
 ۶. حاکمیت روح تسامح
 ۷. تعهد به پیروی از برهان
 ۸. حقیقت‌جویی دانش پژوهان
 ۹. جامعیت علم اسلامی و وحدت علوم در اسلام
 ۱۰. سخت‌کوشی دانشمندان مسلمان در کسب معرفت»^۲
- نویسنده در توضیح موارد ۳ - ۱ به ذکر آیات و احادیث مربوط پرداخته و در توضیح عامل چهارم، «بزرگداشت علما، کمک مالی به دانشمندان، کمک مالی به دانشجویان، ایجاد مدارس، فراوانی کتابخانه‌ها، تخصیص موقوفات برای ترویج علوم» را از نشانه‌های آن برمی‌شمارد.^۳ مطالعات فرهنگی
- در ادامه، ذیل عامل «حاکمیت روح تسامح» می‌نویسد که «وجود سعه‌ی صدر، تحمل آراء دیگران و رفتار منصفانه با فرق دیگر در جوامع اسلامی سبب شد که در علم و فن پیشرفت صورت گیرد» و سپس با نقل سخنانی از محققان غیر مسلمان در تأیید این مطلب می‌گوید: «یک عامل مهم در ایجاد رکود علم... از

۲. همان، ص ۹۶ - ۱۱۷.

۱. همان، ص ۹۵.

۳. همان، ص ۱۰۱ - ۱۰۴.

بین رفتن روح تسامح و سدایش تنگ نظری... بود [و اینکه] به راحتی یکدیگر را تکفیر و تخطئه کنند... البته درعین حاکمیت سعه‌ی صدر و روحیه‌ی تسامح، تحمل آراء دیگران تا جایی مجاز شمرده می‌شد که کیان دین در معرض خطر قرار نگیرد.^۱

مؤلف همچنین در ناپه‌د عامل هفتم و هشتم از عوامل شکوفایی علم در تمدن اسلامی، به آیات و احادیث و درباره‌ی عوامل دیگر به سخنانی از بزرگان استناد می‌کرده و در پایان مقاله چنین به نتیجه‌گیری پرداخته است:

نتیجه‌گیری (از مقاله‌ی چهارم)

از نیمه‌ی دوم قرن دوم هجری قمری که ترجمه‌ی کتب علمی (ریاضی، طبیعی و...) در دارالاسلام شروع شد، مسلمانان به سرعت علومی را که توسط یونانیان، هندیان، ایرانیان و غیره تألیف شده بود جذب کردند و خود بر آن افزودند. عواملی چند، که از جهان‌بینی و فرهنگ اسلامی نشأت می‌گرفت و در این فصل آنها را برشمردیم، در جذب علوم و قرار دادن آنها در یک متن اسلامی و رشد آنها مؤثر بودند. وقتی که به حال گوناگون علوم عقلی اهمیت خود را از دست دادند و حتی در بعضی نقاط مدارود حکام واقع شدند، رشد علوم طبیعت در دارالاسلام متوقف شد، اما درست در همان زمان که این علوم در جهان اسلام رو به خاموشی می‌رفت، دنیای غرب به آنها توجه کرد و به توسعه‌ی آنها همت گماشت و با خود صنعت و فن را به همراه آورد و جهان اسلام را نیازمند خود ساخت. اکنون که در جهان اسلام یک نهضت بازگشت به اصالت‌های اسلامی و اعتلای امت اسلامی به راه افتاده است، لازم است علل ظهور و افول تمدن درخشان اسلامی مورد مطالعه‌ی عمیق قرارگیرد تا موانع رشد علم در دارالاسلام بر طرف شود و شرایط تأسیس یک تمدن اسلامی درخشان دیگر، که متناسب با امکانات عصر

۱. همان، ص ۱۰۹.

حاضر و درخور آن باشد، فراهم گردد.^۱

مقاله‌ی پنجم درباره‌ی «وحدت حوزه و دانشگاه» است. نظرات مؤلف در

این باره چنین است:

۱. زمینه‌ی طرح مسأله‌ی وحدت

ما امروز دو نوع نهاد داریم که متولی دانش در کشورند: حوزه و دانشگاه. منظور از حوزه، مرکزی است که هدف اصلی آن تعلیم علوم اسلامی و تحقیق درباره‌ی قرآن و سنت اسلامی و منظور از دانشگاه، مرکزی است که هدف اصلی آن آموزش دانش‌های روز و تحقیق در مورد آنها به منظور رفع نیازهای جامعه و پیشرفت مرزهای دانش است. در وضعیت فعلی، مبانی و اهداف این دو مرکز متفاوت است و طبیعی است که محصولات آنها هم همگونی نداشته باشند. این دو در ابتدا وحدت داشتند؛ یعنی در چند قرن اول هجری تنها یک نهاد آموزشی وجود داشت که در آن هم دروس خاصّ حوزوی تدریس می‌شد و هم علوم طبیعت. ابن‌سینا و بیرونی و خواجه نصیر شاگردان این نهاد بودند. سپس دوره‌ای پیش آمد که علوم طبیعی در حوزه متروک شد، بدون آن که خصومتی با آنها در کار باشد. در این دوران به بخشی از این علوم (مثلاً ریاضیات) تنها در حدّی که مورد نیاز امور شرعی بود اعتنا می‌شد. بعد به دو قرن اخیر می‌رسیم که علوم جدید به جوامع اسلامی وارد و در نهادهای مجزا از حوزه‌های علمیه‌ی دینی تدریس شد و به علّت سرشت سکولاری که داشت موجبات بی‌توجهی به دین و علوم دینی و گاهی حتی کنار گذاشتن آنها را فراهم کرد.

حذف علوم طبیعی از برنامه‌ی درسی حوزه‌های علمیه‌ی دینی و غیر مستقیم بودن اطلاعات علمای دین از نتایج علوم طبیعی، سبب به وجود آمدن دو نوع

جریان انحرافی در جهان اسلام شد:

عده‌ای تحت تأثیر پیشرفت‌های علوم و فنون در غرب و بدون آگاهی از محدودیت‌های علوم تجربی، کورکورانه دل باخته‌ی آنها شدند و خواستند قرآن و متون روایی را بر آنها تطبیق دهند. تفسیرهای طنطاوی و سید احمد خان هندی بر قرآن، از این قبیل است. برخی از علمای مسلمان تا آنجا در این قضیه پیش رفته‌اند که می‌گویند هر چه علم جدید آورده، در قرآن و احادیث اسلامی آمده است، و البته هدف آنها از این مطلب این است که اعجاز قرآن و رسالت پیامبر را اثبات کنند.

از طرف دیگر عده‌ای از متفکران دینی با بی‌اعتنایی و تحقیر با علوم طبیعی برخورد کردند و این به توبه‌ی خود سبب دوری گروهی از دین شد و محیط‌های دانشگاهی را به کلی از حوزه‌های علمیّه جدا کرد، و باعث شد که برداشت‌های انحرافی از نظریه‌های علمی در محیط‌های علمی رونق یابند.

اکنون که ما ضایعاتی فاصله گرفتن حوزه‌های علمیّه از علوم روز و جدا شدن دانشگاه‌ها از حوزه‌های علمیّه را دیده و به خسارت‌های عظیم آنها پی برده‌ایم لازم است در صدد جبران مافات برآییم، ضمن آنکه باید تخصصی شدن و انشعاب فوق‌العاده‌ی رشته‌های علمی را نیز در نظر بگیریم. این محدودیت‌ها ما را بر آن می‌دارد تا درباره‌ی پیوند این دو مرکز تولید دانش، کمی عمیق‌تر بیندیشیم و طرحی پایدار برای تداوم این وحدت بریزیم.

۲. منظور از وحدت

در اینجا لازم است در ابتدا مشخص کنیم که منظور از وحدت حوزه و دانشگاه چیست.

... به نظر ما منظور از وحدت حوزه و دانشگاه، این است که جهت‌گیری هر دو

الهی باشد. یعنی هر دو، دانش آموختگانی تربیت کنند که هدف اصلی آنها نزدیکی به خداوند باشد و در این راستا در خدمت به جامعه‌ی اسلامی و اعتلای آن بکوشند.

به طور خلاصه مطلب اساسی، وحدتِ هدف است و باید سعی شود تمام عوامل و وسایلی که برای رسیدن به وحدتِ هدف لازم است تأمین شود. اگر این دو گروه بدانند که یک هدف دارند، در مقابله با مشکلات، موضع واحدی را اتخاذ خواهند کرد.

الآن دو فرهنگ متمایز بر این دو حوزه‌ی دانش پرور حاکم است:

الف - در دانشگاه‌ها علوم روز با بار فلسفی‌شان، که عمدتاً بینش پوزیتیویستی است تدریس می‌شود و ما عمدتاً مصرف‌کننده‌ی دانشگاه‌های غرب هستیم. نه در حد کفایت تولید علم می‌کنیم و نه فعالیت‌های علمی‌مان در جهت رفع نیازهای ملی متمرکز است.

ب - حوزه‌ها مشغول تدریس و تحقیق در علوم خاص دینی هستند و متأسفانه نیازهای ملموس جامعه و واقعیت‌های زمانه در آنها منعکس نیست.^۱

آنگاه مؤلف در ادامه می‌گوید: «در تحقق این وحدت، هم نقش استادان حوزه و دانشگاه مهم است و هم نقش طلاب و دانشجویان» و سپس از حوزه شروع می‌کند. چون به نظر ایشان «حوزه‌ها عظیم‌ترین سهم را در تحقق هدف مذکور دارند به علاوه، اینکه انتظار داشته باشیم دانشگاه‌ها در تحقق این هدف پیشگام باشند انتظار بی‌جایی است. زیرا در عصر ما، دانشگاه‌ها عمدتاً سکولار و هیأت علمی آنها نیز عمدتاً پرورش یافتگان فرهنگ‌هایی هستند که نیاز به دین برای آنها جا نیفتاده است. پس باید حوزه پیشقدم باشد که آن هم در حد ضروری در این زمینه اقدام نکرده است.»^۲

۲. همان، ص ۱۳۰.

۱. همان، ص ۱۲۷ - ۱۳۰.

مؤلف در تبیین «نقش حوزه در وحدت» می‌نویسد: «حقیقت مطلب این است که حوزه در تهیه‌ی متون اسلامی مناسب دانشگاهها کار مهمی انجام نداده است... بنابراین مهم‌ترین وظیفه‌ای که من در زمان حاضر به عهده‌ی حوزه‌ها می‌بینم این است که با کوشش بسیار در تهیه‌ی متون اسلامی مناسب دانشگاهها سرمایه‌گذاری مادی و معنوی بکنند.»^۱

«به نظر ما یکی از مآل عمده‌ی جدایی حوزه و دانشگاه، بی‌توجهی حوزه به علوم دانشگاهی بوده است.»^۲ و بنابراین «نگارنده پیشنهاد می‌کند که عده‌ای از حوزویان، پس از گذراندن مقدمات علوم حوزوی، هم زمان با دوره‌ی سطح (و یا دوره‌ی خارج) در یکی از رشته‌های علوم محض (نظیر فیزیک و زیست‌شناسی) و یا علوم انسانی (نظیر جامعه‌شناسی و اقتصاد) تخصص پیدا کنند.»^۳

نگارنده سپس دلایل خود را مبنی بر اینکه کشیشان متخصص در علوم تجربی موفقتر بوده‌اند و حوزه نیز باید زبان روز را بداند و یافته‌های خود را در علوم جدید دقیق‌تر و کاملتر و در مقابله با مشکلات روز آماده‌تر کند، ارائه می‌دهد.

در ادامه‌ی مقاله، «نقش دانشجویان در وحدت» و پس از آن، «نقش استادان» مطرح شده و در پایان توصیه‌هایی و در جهت وحدت ارائه شده است:

توصیه‌هایی برای وحدت حوزه و دانشگاهها

به طور خلاصه، جدایی حوزه و دانشگاه از هم باعث جدایی علم و دین در اذهان دانش‌پژوهان مسلمان شده است. حلّ این مشکل در گرو وحدت هدف این دو حوزه‌ی دانش‌پرور است. باید تمام لوازم رسیدن به این موضوع تأمین شود تا دوگانگی بین علوم دینی و علوم طبیعت از بین برود و همه‌ی این علوم در خدمت

۲. همان، ص ۱۲۶.

۱. همان، ص ۱۳۳.

۳. همان.

ارتقاء علمی و معنوی جامعه‌ی اسلامی ما قرار گیرد.

ما برای تحقق وحدت حوزه و دانشگاه اقدامات زیر را توصیه می‌کنیم:

۱. تألیف کتاب‌های معارف اسلامی مناسب، برای تدریس در دانشگاه‌ها.
۲. اعزام حوزویان فرهیخته و متقی، به دانشگاه‌ها برای تدریس معارف اسلامی.

۳. وارد کردن علوم محض (فیزیک، شیمی، ریاضی، زیست‌شناسی، ...) و علوم انسانی (روان‌شناسی، اقتصاد، فلسفه‌های جدید و...) در آموزش‌های حوزوی، به عنوان یکی از تخصص‌ها و استفاده از اساتید دانشگاه‌ها برای تدریس این علوم در حوزه.

۴. ترویج روحیه‌ی ساده زیستن و سخت‌کوشی در میان طلاب حوزه‌ها و دانشجویان دانشگاه‌ها.

۵. تأسیس مراکز تحقیقاتی مشترک با برنامه‌ریزی‌های درازمدت، بر پایه‌ی همکاری صمیمانه‌ی هر دو نهاد.

در دو دهه‌ی اخیر اقداماتی در این زمینه‌ها صورت گرفته است، اما هیچ‌کدام به نحو جدی و در حد لازم دنبال نشده است. مهم‌ترین عامل رسیدن به وحدت این است که دانشگاهیان، حوزه‌های علمیه را جدی بگیرند و حوزویان به دانشگاهیان و علوم دانشگاهی توجه بیشتری مبذول دارند و هیچ‌یک از آنها دیگری را مانع پیشرفت دانش‌های مربوط به خود ندانند و برای دیگری شأن لازم قائل شود.

و سرانجام سیری داشته باشیم در خلاصه‌ای از **مقاله‌ی ششم** و پایانی کتاب که در حقیقت، حاوی پیام اصلی و نهایی آن و معطوف به هدف ایجاد دانشگاه اسلامی است و عنوان کتاب نیز از آن برگرفته شده است.

«از علم سکولار تا علم دینی: دانشگاه اسلامی»

۱. زمینه‌ی تاریخی طرح مسأله

عده‌ای ایده‌های اسلامی کردن دانشگاه‌ها، دانشگاه اسلامی و اسلامی کردن علم را از مصنوعات و بدعت‌های جمهوری اسلامی ایران دانسته‌اند و علم را فراتر از اسلامی و غیر اسلامی قلمی کرده‌اند. واقعیت این است که مسأله‌ی اسلامی کردن علم یا دانشگاه اسلامی، سابقه‌ای بس دراز دارد و از ساخته‌های روحانیت و حکومت جمهوری اسلامی ایران نیست.

قریب شصت سال پیش (دهه‌ی ۱۹۳۰) **ابوالاعلی مودودی** به هنگام طرح ایراداتش بر دانشگاه علی‌گربی هند هم مسأله‌ی **تأسیس دانشگاه اسلامی** را مطرح کرد:

نیازی نیست تا برای یک دانشگاه یا هر مؤسسه‌ی آموزشی دیگر باید تابع نوعی هویت فرهنگی باشد و فرهنگی را که به آن متعهد است منعکس کند... هر مؤسسه، برنامه‌ی آموزشی خود را بر طبق ایدئولوژی و فرهنگی که به آن متعهد است می‌ریزد. اکنون سؤال این است که آیا دانشگاه اسلامی تأسیس شده است که از فرهنگ اسلامی حمایت کند یا فرهنگ غربی؟

و هم مسأله‌ی اسلامی کردن دانش‌ها را:

موقع آن است که مسلمانان از نظام قدیمی و کهنه‌ی آموزش و نیز از نظام جدید جهت‌گیری سکولار رهایی یابند و یک نظام جداگانه‌ی آموزشی برای خودشان بنا کنند. نه سرشت آن تا آنجا که ممکن است جدید باشد، بهترین استفاده را از علم و فن جدید بکند، ولی جهت‌گیری اسلامی آن رقیق نشده باشد. این طرح را بهایی می‌توانند اجرا و پیاده کنند که نه تنها وقوف کامل به اسلام دارند، بلکه تجهیز به ایمان و اعتقاد راسخ نیز هستند.

در بهار ۱۳۵۶ اولین کنفرانس بین‌المللی آموزش و پرورش اسلامی در مکه با شرکت ۳۱۳ نفر از اندیشمندان جهان اسلام تشکیل شد و در آن اسلامی کردن رشته‌های مختلف دانش مطرح گردید. در سال ۱۳۶۱/۱۹۸۲ م سمینار بین‌المللی اسلامی کردن دانش در اسلام‌آباد پاکستان برگزار شد و در تابستان

۱۳۶۳ مرحوم دکتر اسماعیل فاروقی، رئیس مؤسسه‌ی بین‌المللی اندیشه‌ی اسلامی و استاد دانشگاه تمپل (در فیلادلفیای امریکا) کنفرانس بین‌المللی اسلامی کردن رشته‌های دانش را در مالزی به راه انداخت. از آن به بعد نیز تعدادی کنفرانس در کشورهای مختلف در این زمینه برگزار شده است. از اوایل دهه‌ی ۱۳۶۰ تعدادی دانشگاه بین‌المللی اسلامی در کشورهای اسلامی (پاکستان، مالزی، الجزایر و...) و امریکا و انگلیس تأسیس شده است و در بیست سال گذشته تعدادی مجله‌ی علمی در این زمینه منتشر شده است. [و] کتاب‌هایی در زمینه‌ی اسلامی کردن علم چاپ شده است. [ر. ک جدول پیوست آخر مقاله]

مسأله‌ی علم دینی فقط در جهان اسلام مطرح نبوده است. در جهان مسیحیت نیز در دو دهه‌ی اخیر این مسأله با قوت مورد بحث گرفته و حتی در آن خصوص، کنفرانس‌هایی برگزار گردیده است که آخرین آنها کنفرانس علم در یک زمینه‌ی خداپاورانه (Science in a Theistic Context) بود که در تابستان ۱۳۷۷ ش. / ۱۹۹۸ م. در کانادا برگزار شد. باید یادآور شد که امروزه اصطلاح Theistic Science در محافل فرهنگی غرب اصطلاح جاافتاده‌ای است.

در ایران بعد از انقلاب اسلامی، در مورد انتقال به آموزش و پرورش اسلامی، نخستین بار سمیناری در اسفند ۱۳۵۷ در شیراز برگزار شد، که در ظرف شش ماه تکرار شد و حاصل این دو سمینار محلی، ارائه‌ی طرحی تحت عنوان «طرح کلی درباره‌ی اصول و ضوابط حاکم بر دانشگاه‌های اسلامی» بود.

هدف این فصل تبیین مسأله‌ی اسلامی کردن دانش‌ها و پاسخگویی به سوالات، ابهامات و شبهاتی است که در این زمینه مطرح شده است.

در جهان اسلام تا قبل از تکوین علم جدید، علوم طبیعت، بخشی از فلسفه را تشکیل می‌داد و همراه با الهیات و ریاضیات یک جا عرضه می‌شد و همگی در یک چارچوب متافیزیکی قرار می‌گرفتند. متفکران مسلمان برای علم مراتبی

قائل بودند که از معرفت حسی آغاز می‌شد و علم استدلالی و علم کشفی را در بر می‌گرفت و وحی در منتهی‌الیه آن قرار داشت، اما آنها در عین اعتقاد به اختلاف مراتب علوم، به همبستگی میان آنها اعتقاد داشتند. با پیدایش علوم جدید و توفیقاتی که این علوم در زمینه‌ی توصیف پدیده‌ها و در حوزه‌ی عمل کسب کردند، علوم از فلسفه جدا شده و راه خود را پیش گرفت. در قرن نوزدهم مکتب پوزیتیویسم و دیگر مکاتب تجربه‌گرا رشد کردند و بر حوزه‌های آکادمیک حاکم گشتند... الان به طور غالب یک عالم غربی، چه در زندگی علمی و چه در زندگی روزمره، کاری به دین ندارد. البته در غرب هم علمای متدین هستند که دین بر همه چیزشان حاکم است. ولی به طور غالب در زندگی روزمره‌ی علمای آن دیار، دینشان از حیات علمی‌شان جداست. اگر هم به کلیسا بروند و مراسمی را به صورت سنتی انجام دهند، در محیط‌های علمی کاری به امور دینی ندارند.

متأسفانه درست در همان دوران رونق پوزیتیویسم بود که علم جدید به جهان اسلامی راه یافت و با آن فلسفه‌های تجربه‌گرا را به جوامع اسلامی منتقل کرد؛ بینشی که علوم را از متافیزیک جداگرا جدا می‌کرد. بدین جهت در جوامع اسلامی علم سکولار رایج شد و پرورش یافتگان دانشگاه‌ها عمدتاً فارغ از تعلیم و تزکیه و بینش اسلامی بار آمدند و در محیط‌های علمی آنها، این ایده رواج یافت که علم در تعارض بادین است یا این که کاملاً از آن مستقل است و مطالب علمی را باید کلاً از مطالب دینی جدا کرد.

الآن دین در دانشگاه‌های ما، صرف نظر از بعضی ظواهر، نقش جدی ندارد و در آموزش دانشگاهی ما به صورت ظاهر فقط بُعد علمی قضایا منتقل می‌شود. اما در واقع جریان‌های نهان فلسفی همراه با آموزش‌های آکادمیک منتقل می‌شوند و اینها هستند که در شکل‌گیری تفکر سکولاریستی نقش عمده داشته‌اند و دارند. اینکه جهان اسلام علی‌رغم سست کردن پیوند خود با دین نتوانست به

بهشت موعودی که غربزدگان و دنیاگرایان وعده‌ی آن را داده بودند دست یابد، عده‌ای از اندیشمندان مسلمان را به فکر بازگشت به اصالت اسلامی انداخت. سوء استفاده‌هایی نیز که از علم جدید در جهت تخریب معنویات و ایجاد فساد و نابودی بشر شده است دلیل دیگری برای نگرانی این متفکران بود.

از طرف دیگر الآن بعضی از علمای جوامع اسلامی فکر می‌کنند که چون غرب این همه آثار علمی و فنی را پدید آورده است، پس ما هم اگر عیناً به دنبال آنها برویم نجات پیدا می‌کنیم. در حالی که اگر ما خط مشی آنها را به جد دنبال کنیم تازه مثل جهان غرب می‌شویم که به نظر نگارنده، علی‌رغم تصویری که در ذهن بسیاری از هموطنان و روشنفکران ما هست، جهان مطلوبی نیست. بسیاری از افرادی که در غرب زندگی می‌کنند (از جمله بسیاری از مسلمانان) از وضعیت آن جوامع راضی نیستند، چنان که بسیاری از اندیشمندان غربی نیز نگرانی خود را از وضعیت آن دیار کتمان نکرده‌اند. ضمناً مسأله‌ی جالب این است که در حالی که محیط جوامع اسلامی و از جمله جامعه‌ی ما بسیار علم زده است در مقام عمل بسیار ضعیف بوده‌ایم و تلاشی جهادگرانه برای جبران عقب ماندگی علمی جامعه‌ی خود نسبت به جوامع غربی نکرده‌ایم.

۲. سوالات و انتقادات

این روزها وقتی صحبت از اسلامی شدن دانشگاه یا اسلامی شدن علم می‌شود، عده‌ای سوالات، انتقادات و شبهات زیر را مطرح می‌کنند:

■ مگر فیزیک یا جامعه‌شناسی و... اسلامی و غیر اسلامی دارد؟

■ علم می‌خواهد به عقب برگردد!

■ علم و دین ارتباط موضوعی ندارند، پس آنها نمی‌توانند اثری بر هم داشته

باشند.

■ غرض از اسلامی شدن دانشگاه‌ها این است که همه‌ی افکار دانشگاهیان را در قالب‌های از پیش ساخته شده بریزند.

■ منظور از اسلامی کردن مقابله با اندیشه‌های متباین با اسلام و ایجاد خفقان فکری است.

این ناقدان؛ طرفداران اسلامی شدن دانشگاه‌ها یا اسلامی کردن علم را به قشری‌گری و انحصارطلبی مهم کرده‌اند.

از نظر ما مسأله‌ی اسلامی کردن علم یا اسلامی کردن دانشگاه‌ها بد تعبیر شده است. بسیاری از دانش پژوهان ما از این نکته‌ی مهم غافلند که انتخاب بین نظریه‌های علمی متأثر از پیش فرض‌های متافیزیکی پژوهشگر است. آنها می‌گویند تجربه، تجربه است. امریکایی و ایرانی ندارد. اما غافلند از اینکه نتایج یک تجربه را می‌توان در دو دو جهان بینی‌های مختلف به صورت‌های متفاوت تعبیر کرد. این طور نیست هر برداشتی که توسط علما از تجارب عرضه می‌شود تماماً نتیجه‌ی تجربه باشد. تجربه‌ی با ماده هرگز این را نمی‌رساند که غیر ماده تقلیل داد، این نتیجه‌ی مستقیم تجارب فیزیکی نیست. البته اگر فیزیک در حد تجربه باقی می‌ماند، اسلامی و غیر اسلامی نداشت. اما نتیجه‌گیری‌های عام از آزمایش‌ها همواره در چارچوب متافیزیکی (مرئی یا نامرئی) حاکم بر علم صورت می‌گیرد...

ما به عنوان نمونه چند تا از پیش فرض‌هایی را که در کیهان‌شناسی متداول به کار می‌رود ذکر می‌کنیم:

- فیزیک محلی در همگی زمانها و مکانها اعتبار دارد.
- موضع ما در جهان یک موضع خاص نیست (اصل کیهان شناختی).
- جهان را می‌توان یک بیوستار فضا- زمانی چهار بُعدی گرفت.
- انتقال به قرمز نور و اصل از کهکشانش ناشی از انبساط جهان است...

نظریه‌های علمی متأثر از دیدگاه‌های متافیزیکی درباره‌ی سرشت اصلی واقعیت هستند و این به کرات متأثر از اعتقادات دینی یا فلسفی بوده است. تجارب سال‌های اخیر نشان داده که عقاید دینی در پیشنهاد نظریه‌ها، ارزیابی آنها و گزینش آنها مؤثر بوده است. ولی غالب فارغ التحصیلان امروزی دانشگاه‌های ما از این نکته‌ی مهم غافلند که آنهایی که در آموزش علم طبیعت بینش دینی را ذی ربط نمی‌دانند، دانسته یا ندانسته یک پیش فرض فلسفی را پذیرفته‌اند و آن این است که هستی، منحصر در هستی مادی است و شناخت طبیعت راهی سوای علم تجربی ندارد و بنابراین هرگونه ادعای معرفتی که از طریق علم متداول به دست نیامده باشد، واجد ارزش نیست. بدیهی است اگر طالب علم به تحویل‌گرایی هستی‌شناختی و تحویل‌گرایی معرفت‌شناختی تن در ندهد، در این صورت می‌تواند برای انواع دیگر معرفت نیز ارزش قائل باشد و اینجاست که پای وحی و جهان بینی دینی در کار می‌آید.

جایگاه علم دینی (و مفهوم اسلامی کردن علم)

ابتدا بیان می‌کنیم که چرا علم دینی، معنادار و واجد اهمیت است. علم دینی از دو لحاظ قابل طرح است:

- پیش فرض‌های متافیزیکی علم می‌تواند متأثر از جهان بینی دینی باشد.
 - بینش دینی متافیزیکی علم می‌تواند متأثر از جهان بینی دینی باشد.
- اکنون به تفصیل به بحث درباره‌ی این دو مقوله می‌پردازیم.

علم فارغ از پیش فرض‌های متافیزیکی نیست

علوم تجربی، با آزمایش‌ها و مشاهدات آغاز می‌شود، و در انتخاب آزمایش‌ها و مشاهدات، پیش فرض‌های پژوهشگر تأثیر دارند.

دانشمندان با توجه به سوابق ذهنی‌شان سراغ مفروضات فلسفی مختلف می‌روند. در واقع می‌توان گفت که هیچ دانشی فارغ از قضاوت‌های ارزشی نیست و تفاوت بین علوم انسانی و علوم طبیعی در شدت و ضعف قضیه است.

دانشمندان در تعبیر داده‌های علمی همواره از فرضیه‌ها استفاده می‌کنند و اینها مملو از ارزش‌ها و جهات غیر علمی هستند. یک دانش پژوه مسلمان که مقید به جهان بینی اسلامی است باید مفروضات نهفته‌ای را که ظاهر علمی دارد ولی در واقع کاری به علم ندارد تشخیص دهد و با آنها هوشیارانه برخورد کند.

بنابراین وقتی صحبت از اسلامی کردن علم می‌شود منظور این است که از چیزهایی که از خارج علم به آن افزوده می‌شود غفلت نشود و کلیت قضایا در چارچوب جهان بینی اسلامی دیده شود...

پس معنای علم دینی این نیست که آزمایشگاه و نظریه‌های فیزیکی کنار گذاشته شوند یا به طریقی جدید دنبال شوند و این نیست که فرمول‌های شیمی و فیزیک یا کشفیات زیست‌شناسی را از قرآن و سنت استخراج کنیم، بلکه منظور قرار دادن کلیت قضایا در یک متن متافیزیکی دینی است.

اگر به وضعیت فکری علما در دوران درخشان تمدن اسلامی برگردیم، می‌بینیم که تفکر الهی بر ذهن آنها حاکم بود، ضمن آنکه در آخرین مرزهای دانش زمان خود، کار می‌کردند. آنها به خاطر خدا دنبال علم جدید نظیر کپلر، نیوتون، بویل و... هم حاکم بود...

و سرانجام تحت عنوان «دانشگاه اسلامی» می‌نویسند: «دانشگاه اسلامی یک بُعد ظاهری دارد و یک بُعد باطنی.

بُعدِ ظاهری آن، این است که شعائر و ظواهر اسلامی در آن رعایت شود. پس اگر کسی وارد این دانشگاه شود و با سنن و شعائر اسلامی آشنایی داشته باشد آن را اسلامی تشخیص دهد. اما این به تنهایی کافی نیست. چیزی که برای دانشگاه

اسلامی در درجه‌ی اول مهم است، بُعد باطنی آن می‌باشد که حاکمیت بینش و منش اسلامی بر افراد آن دانشگاه است، یعنی نگرش به قضایا به یک نگرش الهی باشد، نگرش به جهان و جامعه و هدف از زیستن در جهتی باشد که اسلام گفته است. به کتاب‌های ابوریحان بیرونی نگاه کنید، چه در معدن‌شناسی، چه در جغرافیا، و چه در نجوم، در همه‌ی آنها حرفش این است که این دانش‌ها را وسیله‌ای برای مطالعه‌ی جهانی که خدای بزرگ ساخته است دنبال می‌کند و می‌خواهد با اسرار این جهان آشنا شود. پس منظور ما از دانشگاه اسلامی دانشگاهی است که علم و فن آن در حدّ اعلاّی تحقیقات روز باشد و بینش و منش دینی در آن حاکمیت داشته باشد...

تحقق دانشگاه اسلامی به وسیله‌ی افزودن چند درس به برنامه‌ی متداول سایر دانشگاه‌ها میسر نیست، و به همین جهت کلیه‌ی دانشگاه‌هایی که تحت این عنوان تأسیس شده‌اند ناموفق از کار درآمده‌اند. هدف باید این باشد که دانش‌پژوه با چنان قوتی واجد بینش اسلامی شود که بتواند آن را در همه‌ی حوزه‌ها به کاربرد. یعنی داده‌های تجربی را از مفروضات و پیش‌داوری‌های دانشمندان جدا کند، حدود علم تجربی را خوب بشناسد، طبیعت را به عنوان جزئی از یک واقعیت بزرگ‌تر ببیند و بتواند وحدتی به جمیع معلوماتش بدهد.»

پژوهشگاه علوم انسانی * * * * * معارف فرهنگی

چند نکته در پایان

۱. در میان کتابهای معدودی که در باره‌ی این بحث به فارسی نگاشته‌اند، حق این است که کتاب آقای دکتر گلشنی کیفیت و حتی کمیت بالاتری را داراست و ما نیز در اغلب مطالب آن، بویژه کلیات و برخی مبانی، با آن هم سخنییم و نگارش همین مقاله‌ی گزارش گونه، خود دلیل آن است.

۲. مستندات و منابع فارسی، انگلیسی و عربی کتاب نیز نشانگر جستجوی

ارزشمند مؤلف محترم در این مبحث است.

۳. دو جدول پیوست درباره‌ی کتب و مؤسسات مربوط به علم و دین و اسلامی کردن علم، به همراه برخی از اصطلاحاتی که در پایان توضیح داده شده است، از دیگر مزایای کتاب است.

اما در کنار این امتیازات، که نمونه‌ای از آنها گفته شد برخی اشکالات نیز به نظر می‌رسد که به اجمال به معدودی از آنها اشاره می‌شود:

۱. با اینکه کل این کتاب بر پایه‌ی سه مفهوم و اصطلاح بنیادی **علم**، **دین** و **سکولاریسم** بنا شده است، اما با کمال شگفتی هیچیک از آنها نه در آغاز و نه در بخشهای دیگر، مفهوم‌شناسی به طور مستقل و تعریف نشده‌اند و ماهیت و ویژگیهای آنها بدرستی و پوشنی تبیین نشده است و در همین مقاله نیز که ما با استفاده از عبارات اصلی کتاب آوردیم این کاستی مهم، دیده می‌شود که امید است در چاپهای بعدی مورد توجه قرار گیرد.

۲. با وجود اینکه استاد گلشنی خود اهل علم دقیقه هستند اما کتاب ایشان از انسجام درونی، ساختار دقیق و توازن و هندسه‌ای منطقی‌ای که لازمه‌ی اینگونه، بحثهای تئوریک است، عالی است و بیشتر همان مجموعه‌ای از مقالات کم و بیش مرتبط با یکدیگر است که گویا اصل برخی از آنها نیز سخنرانی بوده است، از اینرو تکرار مکررات در آن بسیار دیده می‌شود.

۳. در بیشتر مقالات کتاب در حدی که لازمه‌ی تئوری پردازیه‌ها و گره‌گشایی‌های عقلی و فلسفی در این گونه مباحث است، نیز غنای فکری و نظری کمتری دیده می‌شود و در عوض برخی سخنان خطابی و مشهورات و شعارزدگی‌ها در آن مشهود است. به این نمونه توجه کنید:

«متأسفانه جوّ تحصیلات کرده‌های ما، چاشنی عوام زدگی دارد. [که لابد منظور جوّ حاکم بر تحصیلکرده‌های ماست] به همین جهت استفاده از این جوّ، با توسل به

شعارهای علمی، آسان است و به سهولت می‌توان با خطابیات ذهن مخاطبان را جذب کرد.» (ص ۳۵)

آیا استفاده از چنین عباراتی آنهم با حکم کلی، خود مشمول همان سخنان خطابی و مدعیات شعاری نیست؟

۴. نقل قولهای بسیار (در سراسر کتاب صدها مورد) و آوردن سخنان برخی از بزرگان به جای تکیه بر استدلال و برهان نیز می‌تواند یکی از ضعفهای کتاب تلقی شود به گونه‌ای که اگر نقل قولها حذف شود، حجم و کیفیت کتاب تنزل شدیدی پیدا می‌کند.

۵. استاد گلشنی در چند مورد، از جمله در ص ۱۴۷ و ۱۴۸ کتاب می‌نویسد: «همان طور که در فصول قبلی بیان شد، در جهان اسلام تا قبل از تکون علم جدید، علوم طبیعت بخشی از فلسفه را تشکیل می‌داد... با پیدایش علوم جدید و توفیقاتی که این علوم در زمینه‌ی توصیف پدیده‌ها و در حوزه‌ی عمل کسب کردند، علوم از فلسفه جدا شد و راه خود را پیش گرفت.»

اما استاد شهید مطهری درباره‌ی این خطای مشهور، سخن روشنگر و ارزشمندی دارند: «یک غلط فاحش رایج در زمان ما که در غرب سرچشمه گرفته است و در میان مقلدان شرقی، غریبان نیز شایع است، افسانه‌ی جدا شدن علوم از فلسفه است. یک تغییر و تحول لفظی که به اصطلاحی قراردادی مربوط می‌شود با یک تغییر و تحول معنوی که به حقیقت یک معنی مربوط می‌گردد، اشتباه شده و نام جدا شدن علوم از فلسفه به خود گرفته است... مثل این است که کلمه‌ی «فارس» یک وقت به همه‌ی ایران اطلاق می‌شده و امروز به استانی از استانهای جنوبی ایران اطلاق می‌شود و کسی پیدا شود و گمان کند که استان فارس از ایران جدا شده است...»

این تغییر نام ربطی به جدا شدن علوم از فلسفه ندارد. علوم هیچ وقت جزء

فلسفه به معنای خاص این کلمه نبوده تا جدا شود.»

(ص ۱۶۲ و ۱۶۳ آشنایی با علوم اسلامی جلد اول).

ع به یک مسامحه‌ی لفظی دیگر، که چون بسیار تکرار کرده‌اند به آن اشاره می‌کنیم، «وحدت حوزه دانشگاه» است و بدیهی است که در این مورد «اتحاد» درست است و «وحدت» این دو به معنای دقیق آن نه مورد نظر است و نه امکان عملی دارد.

۷. در ص ۳۳، استاد تفسیری می‌نویسند: «امروز فرهنگ حاکم بر دانشگاهها و مجامع روشنفکری ما، علم زدگی افراطی و ضدیت با تفکر فلسفی است.» این هم یک حکم کلی است و از سر دقت و مشاهده‌ی عمیق بیان نشده، آنچه ما در طی سالها در دانشگاه‌هایمان دیده‌ایم و همگان به روشنی می‌توانند ببینند. برعکس است یعنی اینکه خوشبختانه امروزه رونق بازار مباحث تئوریک، و استقبال از مطالب فلسفی و کلامی است. کثرت کتاب‌ها و مقالات و نشریات و همایشهای بسیار و پرسشها و پاسخهای موجود، حتی در دانشکده‌های فنی و مهندسی نشانگر آن است.

۸. شک نیست که بخشی عمده‌ای از دین‌گریزی در غرب به تبع آن در مشرق زمین، نتیجه‌ی بد مطرح کردن و عرضه‌ی ناصحیح دین و دفاع غلط از آن بوده است. در حقیقت دین‌گریزی تا حد بسیاری معلول دین‌نمایی‌های ریاکارانه، دنیاطلبانه و کاسبکارانه است و گر نه اکثریت انسانها و جوامع با فطرت الهی خویش، از دین و معنویت باستین و از خداگرایی حقیقی نه تنها رویگردان نیستند، بلکه مشتاقانه در جستجوی آن‌اند. بنابراین اگر گروهی همچون رهبران کلیسای قرون وسطی؛ پا را از گلین خویش فراتر نهاده و به نام دین و خدا خواستند تا، «نه تنها برای علوم و مرز تعیین کنند، بلکه برای عالم و آدم تکلیف معین کرده و عقل ستیزی و خرافه پروری و دغلکاری و دنیاطلبی را هم خویش قرار دادند،

آنگاه هیچ عکس‌العملی از سوی مردم، بویژه آزادگان و حق‌طلبان ندیدند» باید تعجب کرد. یادآوری می‌کنیم که در این باره مراجعه به کتاب ارزشمند «علل گرایش به مادیگری» از استاد شهید مطهری بسیار سودمند و روشنگر تواند بود. ۹. نکته‌ی مهم دیگر و سخن پایانی اینکه در کتاب به کرات آمده است که تحقیقات فیزیکی (به معنای علم) خالی از رویکرد و پیش‌فرض متافیزیکی نیست و اگر هم علم محض در فرض، بی‌طرف باشند، عالم، بی‌طرف نیست و رنگ و رنگ عینک خاص متافیزیکی یا ایدئولوژیک خود را به آن می‌زند. این سخنی صواب است و در کلیت آن حرفی نیست، اما مجمل است و مهم آن است که در چنین کتابی به جای تکرار و تأکید بر آن مورد تجزیه و تحلیل و تبیین قرار گیرد و از لحاظ معرفت‌شناسی به گونه‌ای ریشه‌یابی شود که بتواند بر موارد و مصادیق جزئی تطبیق داده شود، ولی متأسفانه کتاب در این باره نیز جز برخی نقل قولها و مثالهای معدود، چندان قوت و غنای نظریه‌پردازانه‌ای را نشان نمی‌دهد و امید است که در تجدید نظرهای بعدی مورد تقویت و تکمیل قرار گیرد.

گذری در آسیب‌شناسی جامعه اسلامی

(سال ۱۱ هـ تا ۱۳ هـ)

سعرفی از عبدالکاظم مجتبی زاده

تألیف: زهرا رجب زاده

تدوین: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها، پژوهشکده‌ی فرهنگ و معارف

ناشر: دفتر نشر معارف

چاپ اول: تابستان ۱۳۸۱

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۱۰۰ تومان

بررسی علل و اسباب فاصله گرفتن تاریخ اسلام از مکتب اسلام، جهت روشن‌گری هر چه بیشتر افغان مسلمانان و عبرت آنان که خواهان حفظ و استمرار حکومت اسلامی هستند، امری ضروری است. در این مجموعه با طرح چگونگی وضعیت جامعه‌ی اسلامی پس از رحلت پیامبر گرامی اسلام یعنی دوران خلافت خلیفه‌ی اول اسلام (ابوبکر)، و بررسی بخشی از موانع و عللی که به تدریج سبب دور شدن جامعه‌ی اسلامی از اهداف و ایده‌های مکتب اسلام شد و بر پیکر جامعه‌ی اسلامی آسیب رساند، به تبیین موضوع پرداخته شده است.

مراد از آسیب‌شناسی در این کتاب، شناخت مسائل و مواردی است که پس از وفات پیامبر (ص) به روند خالص حکومت اسلامی آسیب رسانید و به تدریج موجب کج‌روییها، پس‌روییها و انحرافات شد. اتصال این دوره (دوره‌ی خلیفه اول) به حکومت نبوی مکرم اسلام، کوتاهی آن، ظاهر وارسته‌ی خلیفه و مشاهده نشدن فساد اداری و حکومتی آشکار در این دوران، از عللی است که تاریخ نگاران را از ریشه‌یابی این امور در این دوره بازداشته است، و هیچ تحقیق و تألیفی در این باب از جانب دانشمندان شیعی و اهل تسنن انجام نگرفته است.

نویسنده در این اثر از مطالب مستند بیش از ۱۴۰ منبع متنوع و درجه اول

تاریخی استفاده نموده تا بتواند تحلیلی دقیق و منظم و به دور از هرگونه تعصب، از این دوره ارائه نماید.

با توجه به موضوع کتاب که بررسی دو سال اول حکومت اسلامی پس از رحلت پیامبر اسلام است، نویسنده در بخش اول کتاب به منظور آشنایی خواننده با موقعیت زمانی و مکانی موضوع مورد بحث، به فرهنگ و جغرافیای جزیره العرب در زمان جاهلیت و پس از اسلام پرداخته است.

بخش دوم کتاب با عنوان بحران انتقال حکومت، به وضعیت حکومت اسلامی، پس از رحلت پیامبر (ص) اشاره دارد. در این بخش نویسنده ضمن بررسی زندگانی امام علی (ع) و ماجرای سقیفه، نحوه‌ی به خلافت رسیدن ابوبکر را با توجه به اسناد و مدارک مستخرج از کتب تاریخی بیان نموده است.

در بخش سوم، نویسنده به بررسی ماجرای مخالفتها علیه خلافت ابوبکر پس از ماجرای سقیفه نظر داشته است. در این بخش به دلایل و براهین مخالفت علی (ع) با خلیفه‌ی اول با استفاده از اسناد و روایات موثق پرداخته شده است. بررسی سایر مخالفان خلیفه در مدینه و خارج از این شهر، قسمتهای دیگر این بخش را تشکیل می‌دهد.

شیوه‌های برخورد خلیفه با مخالفین به صورت تهدید، تطمیع و ترور؛ بخش چهارم کتاب را شامل می‌شود. در این بخش علاوه بر شیوه‌های مورد اشاره، به نحوه‌ی برخورد با امام علی (ع) که از مخالفان سرسخت خلیفه بود توجه شده، همچنین شیوه‌هایی (مانند: تصرف فدک، قطع خمس و...) که خلیفه‌ی اول از طریق آنها به مقابله با خاندان پیامبر (ص) برخاسته بود، در این بخش مورد بررسی قرار گرفته است.

بررسی زندگی و شرح فعالیت‌های خلیفه، نامه نگاران و کارگزاران خلیفه، بخش پنجم کتاب را تشکیل می‌دهد. در این بخش، پس از ذکر نام افراد، زندگینامه‌ی مختصری از آنها آورده شده است.

بخش ششم کتاب شامل جنگ‌هایی است که خلیفه‌ی اول در طول دوره‌ی خلافت خود با آنها مواجه بوده است. از جمله جنگ‌های این رده که علیه قبایل مرتر خارج از مدینه به راه انداخته شد، در دوره‌ی ابوبکر همچنین جنگ‌های دیگری با سایر قبایل با فرماندهان نظامی به وقوع پیوست، اما مهم‌ترین نبردهای مسلمانان در دوره‌ی خلافت خلیفه‌ی اول نبرد با دو ابر قدرت ایران و روم بود.

در بخش هفتم کتاب، نویسنده به مرگ ابوبکر و واگذاری امر خلافت به خلیفه‌ی دوم (عمر) پرداخته است و بخش پایانی کتاب نیز به نمایه‌ی قبایل، اشخاص، اصطلاحات، تراخی و... اختصاص دارد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی